

چون فیما بین مواسلت و یگانگی واقع گردید، آتش حسد در کانون سینۀ عالم‌بیگ شعله‌زین گرفت. جمعی از کدخدایان و کدبانوان [را] فرستاده، یک نفر صبیۀ [دیگر] شیخنک مذکور را خواستگاری کرد. و شیخنک این مقدمه را مژده خود دانسته، اراده مواسلت کرد. قابل بیگ چون سوء مزاجی با عالم‌بیگ داشت، و خود را در مرتبۀ دلاوری کمتر نمی‌دید، و دانست که هرگاه فیما بین شیخنک و آن یگانگی ظاهر شود، نقصان بدن رخ خواهد داد، چند دفعه از راه معانیت درآمده، و شیخنک را گفت که ترک این وصلت را کرده، موقوف دارد. آن مرد ساده اندیشه گوش به حرف آن نکرده، تن را به مواسلت عالم‌بیگ داد. قابل بیگ را ناخوش آمده، در هنگام ضیافت شیخنک را به ضرب خنجر مقتول، و کوچ و کلفت او را به قلمۀ خود آورده، سکی داد.

چون عالم‌بیگ احوال را چنان دید، از راه عناد درآمده، و لشکر کشیده به قلمۀ قابل آمد، و فیما بین چند دفعه مجادلات در نهایت صعوبت دست داد. چون همیشه کردار و احوال روزگار به تربیت اشخاص نایکار و مردمان بی اعتبار است، جمعیت و ازدحام قابل بیگ اضافه بر عالم بیگ شد، و همه روزه دور و دایرۀ قلمۀ آن را تاخت و تاز کرده مستأصل ساخت.

و در این اوان که آوازۀ کواکب سرداران حضرت صاحبقران که نزد عالم بیگ گشت، با پیشکش و ارمان بسیار در نواحی قاطرچی بلوک میانکال به مشرف حضور سرداران و الاثبار مشرف، و شکایت قابل بیگ را معروض داشت.

سرداران چون به کشور گشایی مأمور شده بودند، عتاق عزیمت بدان صوب معطوف، و در عرض راه توپخانه و اغوراغور لشکر را به حسن خان سردار سپرده، به بودخان و شاهقلی خان با موازی شش هزار نفر یکن آتلی ایلبارکنان عازم تخریب قلمۀ قابل شدند، و در همان شب یک نفر از طایفۀ اوزبک فرار کرده، آمدن عساکر قزلباش را معروض خدمت قابل ساختند. آن مرد مردانه کوچ بر کوچ کلفت خود را با سکان قلمه به عنوان فرار به سقناق امیر تیمور گورکان رسانید. اما قابل مذکور چون در مدت عمر پشت به دشمن نکرده از معرکۀ نبرد رونتافته بود، با موازی یک هزار نفر و کسری خیرگی کرده، مستعد قتال گردید. بکه در آن وقت علامات قراولان سپاه فیروزی دستگاه قزلباشیه ظاهر شد. ساعتی با قراولان سپاه منصور مجادله کرده، چون در مدت عمر با گنۀ روباه بازی می‌کرد و منصور می‌شد، چون ضرب و طعن نره شیران و گردنکشان ایران را ملاحظه کرد، ناچار با دل افکار و سینۀ داغدار روی از معرکۀ کارزار تابیده، به سمت سقناق امیر تیمور به در رفت.

عساکر قزلباش چون در قلمه را گشوده، اموال و اسباب اهل قلمه را دیدند، تماقب فراریان را موقوف، و به تصرف اموال مشغول گشتند.

چون به بودخان سردار با لشکر شیر شکار رسید، و قابل را با اهل قلمه ندید، آتش غضب آن شعله‌ور گشته، جمعی از غازیان و نامداران را قطع گوش و بینی کرده، سیاست بلیغ نمود. و در آن دوسه‌یوم در آن حدود توقف، تا اینکه تتمۀ سپاه با توپخانه و لشکر وارد [شدند].

و چون تحقیقات سقناق امیر تیمور را نمود، به عرض آن رسانیدند که آن محل و مکانی است که تکیه بر کوه قاف می‌زند، و ارتفاع بلندی آن با بروج سماوی هم‌دوش، و مکانش با دارالنبات کلات خراسان هم‌آغوش، و قلعه‌ای است خدا آفرین و محکمه‌ای است چون چرخ برین، و یک دربند دارد که از سمت دیگر آن رو بخانه خجند بدان حد جاری است، که هرگاه لشکریان روی زمین و سکان چرخ برین اراده تسخیر آن مکان نمایند، در تصور و خیالش حیران بمانند، و معدن سرب در آن مکان موجود [است].

و در هنگامی که رایات فیروزی علامات امیر تیمور صاحبقران پرتو افکن اقالیم سپهه بود، و جمله آفاق سر بر خط فرمان آن نهاده تابع امر و نهی آن شدند، خزاین و دقایی که از ممالک مذکوره حمل سرفند می‌شد، در آن اوان در آن قلعه [خجند] آفرین مشبوط می‌کردند، که هرگاه این چرخ دو رنگ تیرنگ در بیازد، چون آن محکم ترین قلاع روی زمین است، خزاین مذکوره در آنجا باقی، و از جماعت یاغی محفوظ ماند.

تا اینکه در سنه سبع و شصانمائه در خطه اترار، که سرحد ممالک خطاست، در حین رفتن به عزم تسخیر آن مملکت بزرهجدم شهر شعبان این جهان فانی را بدرود کرد، در آن اوان در رکاب سعادت انجام آن به قبر هشتصد هزار سواره و پیاده موجود، و فرزندان کامگار و سرداران کثیر الاقدار ریح مسکون عالم حاضر بودند، و بعد از مراسم ماتم‌داری جسد آن پادشاه را به سرعت تمام حمل سرفند، و در مقبره‌ای که به جهت خود در حال حیات ساخته بود مدفون کردند، و فرزندان و برادران به جهت حب جاه بر یکدیگر شوریدند، و آن قلعه حصین را که محکم ترین حصارهای روی زمین بود بدون تلاش و مناقشه به تصرف درآوردند، و خزاین و دقایی که در آن مدت بد تصرف درآورده ذخیره نموده بود، به تاراج حادثات رفت.

غرض از تقریر این کلام آن بود که نه به‌جا، و نه به‌مال، و نه به‌حصار، و نه به‌شمیر آبدار، و نه به‌لشکر بسیار، مغرور باید شد.

توکل پیشه کی فکر سرو سامان کند صائب؟ که توکل در هر امری از امورات در نزد ارباب خرد اولیتر است، چرا که دنیای غدار را اعتباری و وفاپی و بقایی نمی‌باشد.

القصد، قابل بیگ کنه‌کس روی به‌هزیمت آورد، و کوچ و بنه خود را به‌تعمیل تمام و سرعت مالاکلام، به‌خیال اینکه خود را به استمجال بدان حصار فلک‌مدار رساند، [به‌سقناق امیر تیمور فرستاد]، چون بخت آن برگشته، و احوال آن سرگشته، و به‌تقدیرات و قضا سرشته گشته [بود] با وجودی که آفتاب در برج حمل و هنگام رویدن سبز و ریاحین بود، از قضا پرودت بر هوا استیلا یافته، برفی در نهایت شدت بارید که عمر گذرگاه آن را مسدود ساخت، چون قابل با بخت ناقابل بدان موضع رسید، هر چند تردد کرد که شاید معری پیدا نماید که داخل آن قلعه گردد، میسر نشد، ناچار در کمرگاه آن کوه خدا آفرین [که] محکمه‌ای سخت بود، ممر دخول و خروج

آن را مسدود، و جمعی از سپاهیان خود را بر فراز و نشیب به جهت محافظت قرار داد، و خود با ایل و قبیله‌ای که داشت منتظر لطف الهی گشته، آن مکان را بر خود سقناق ساخت.

اما از آن جانب، بهبود خان سردار بعد از جمع‌آوری اموال و اشیاء و دواب قابل، موازی پنج هزار نفر از نامداران ظفر هم‌تارن برداشته، با خوانین از قفای قابل روان گردید، و در عرض راه به علت ناهمواری جبال و بلندی کوههای فلک مثال اسبها از رفتار و مردم از کار ماندند.

حسن خان و شاهقلی خان، سرداران جزو، چون از خود حرکت را ساقط دیدند، اراده نمودند که بهبود خان سردار کل نیز مراجعت نماید. آن مرد مردانه و آن شیر فرزانه سرداران مذکور را مرخص، و خود با موازی دو هزار نفر جماعت فیلی و فارسی، پیاده از مرکبان گشته، قدم در آن کوه پر شکوه گذاشته، بعد از مدت دو شبانه روز به حوالی آن کوه، که قابل نحصن چسته و مسکن گرفته توقف داشت، رسید، و دور و حوالی آن کوه را در میان گرفته، چند نفر زبان فهم ارسال ترد قابل ساخت، و به دلایل و نصایح [آورا به اطلاع خوانند].

آن مرد مردانه، چون چاره‌ای به‌جز آمدن نداشت، سر قدم ساخته، به حضور سردار کثیرالافتداری مشرف، و مورد موازعات از حد افزون گردید، ایل و قبایل آن نیز از میان آن مغاره بیرون آمده، مع کوچ عازم مقصد گشتند.

بعد از ورود، سرداران و سپاهیان اردو به استقبال آن خان بلند مکان شتافتند، و با دل شاد با خصم بد نهاد چند یومی در آن حصار توقف، و عنان رتق و فتق مهمات شهر سبز را در کف کفایت عالم بیگ گذاشتند، و از آن نواحی عنان عزیمت به صوب سمرقند معطوف داشتند.

در ورود شهر سبز دو نفر چاپار از درگاه خلافت مدار صاحبقرانی وارد، و حساب‌الرقم امر و مقرر گردیده بود که شاهقلی خان سردار محاسبات اردوی بهبودخان را و خود را برداشته، به‌عنوان چاپاری وارد درگاه جهان آرا گردد. نظر به فرمان قضا جریان دویوم در آن حدود توقف، و محاسبات اردوی مذکور را از نقد و جنس نسخهای منقحه ساخت، که محرر این اوراق به اتمام رسانید، برداشته، به ایلغار تمام، بهبودخان و حسن خان را وداع کرده، عازم درگاه آسمانجاه گشتند.

و روز دیگر چاپار علیحده وارد، و رقم سرداری به جهت محمد سلیم بیگ مروی، ولد مرحوم محمد زمان خان چرخچی باشی سابق، که نسجی باشی مملکت ترکستان بود، در عوض شاهقلی خان آورده، و خدمت مذکور بدو مفوض [گردید].

بعد از رفتن خوانین، بهبودخان سردار از آن منزل در حرکت آمده، درکنار رود قرشی و سردر سمرقند نزول [نمود] که در این وقت چند نفر جاسوسان از نواحی رودسیر وارد، و به عرض خان رسانیدند که عبادالله خطایی بعد از تصرف قلعه فرخ خواجه اراده مواصلت داشته، و صبیبه آن را در این چند یوم اراده دارد که به‌جباله نکاح درآورد، سردار و الاثبار در همان دم و در همان ساعت موازی شش هزار نفر از

نامداران رستم توأمان و دلبران عدو انتقام را برداشته، و بنه و آینه سیاه را به حسن خان سردار سپردند، که با توپخانه از راه دامنه کوه وارد سمرقند کردند، و خود با سیاه معشر نشان چون باد دمان و هزیر زریان عازم قلعه فرخ [خواجه] گشت. تا بازجهسازند، از پرده چهارد بیرون.

۲۱۵

[پروزیهای بهبودخان چاپوشی در ترکستان و افسانه چاه سمرقند]

اما در محلی که عبدالله خطایی قلعه فرخ خواجه را مفتوح نمود، بمدت مدتی چهارم صیبه آن را از برادر آن عمر خواجه نام که به حکومت آن قلعه سرافراز گردانیده [بود] خواهشمند شد. در آن شب ساعت سعد اختیار کرده، در خارج قلعه طلوی می داد.

و در آن یوم از تقدیرات فلکی و مقدرات ازلی، یک نفر از غلامان آن به عنوان شکار به سمت کوه و صحرا رفته، و باز بلند پرواز خود را از دست داده، هر چند اسب در آن نواحی تاخت، اثری ظاهر نکشت. ناچار چون شب درآمد و سیاهی عالم [را] گرفت، آن غلام راسخ العقیده در فراز لخت سنگی در خواب شد. نیمه شب از شیبه مرکب خود بیدار گشت. چون نیک نظر کرد علامت لشکر بیگانه و تقریر کلام قزلباشی را مشخص ساخته، دانست که این سیلاب جهت غرق ایشان تعیین شده، سوار مرکب سبا رفتار خود گشته، به عنوان ایلفار، چون باز که در هنگام شکار فرار نماید، به سرعت خود را به خدمت عبدالله خطایی رسانیده، و آمدن اجل ناگهان و آن سیلاب بی پایان را مروض داشت.

هنوز عروس در حجله خویشتن به آرایش رخسار نپرداخته، و کار گرفتن ر بوسیدن و کشیدن در آغوش ساخته، که در این وقت از خبر آن غلام آینه صبر آن در زنگ ظلام افتاده، [در] آن شب زفاف، چون تیغ از غلاف کشیده برهنه، فرصت پوشیدن لباس نیافته، سوار مرکب چارجل گشته، به سمت رود سیحون، که حال مشهور به رود سیر است، با حاجبان خود به در رفت.

رفتن آن یدمعاش و رسیدن عساکر قزلباش یکی بود. هر چند خارج آن حصار از ایل و طوایف و اموال مملو و از حد و حصر بیرون بود، اما آن خطاکیش که ماده فساد و بداندیش بود فرار، اما تا طلوع صبح صادق ایلات و احشامات و اموال و غنایم خارج آن حصار را به تصرف عساکر منصور درآورده، سرجمع ساختند.

هر چند [سردار] چند نفر از کدخدایان اوزبک را به نزد خواجه ارسال داشت که شاید از راه یگانگی در آمده ترک مناقشه نماید، فایده‌ای مترتب نشد، عاقبت چون امر قادر بیچون در خرابی آن قلعه مقدر شده بود، حسب الامر سردار و الایثار چنان به نفاذ پیوست که حسن خان سردار بنه و اغور اغور لشکر را در اصل سمرقند گذاشته، در عراده توپ و خمپاره را برداشته، ایلفارکنان در دو شبانه روز وارد قلعه فرخ گردیدند. اما از آن جانب، چون در آن روز بهبودخان سردار دور آن حصار را در میان گرفت، موازی دو هزار نفر از نامداران ظفر همعنان را به جهت تسخیر آن حصار مقرر داشت، و خود با موازی چهار هزار نفر نامداران ظفر شعار از قنای عبداللہ سپاه روزگار عازم، و چون باد صرصر و مانند برق به سرعت موفور، که عقل از آن عاجز است، بسر وقت ایل و عشایر آن جماعت رسید.

ایلات عبداللہ، که به قدر شش هزار خانوار می‌شد، در آن محل در حرکت آمده، بدجانب رودسیر به سرعت و شتاب فرار می‌کردند، که لشکر قیامت‌اثر از دور و دایره آن جماعت چون باد صرصر بیرون آمده، و در قتل و اسر و غارت آن جماعت مضایقه نکردند. از هنگام صبح تا محل زوال آن جمع خانواری را عموماً، ذکور آنها را قتل و اناث آن طایفه را اسیر سرینجه تقدیر ساختند.

و عبداللہ با موازی پنجاه شصت نفر از نامداران و تابعان خود مرکبها را به رودسیر زده، مانند ماهی بعضی در دام هلاک افتاده، و موازی چهارده نفر با آن نامدار به هزار حیل بیرون آمدند، و باقی عرقاب فنا و خوراک ماهیان دریا گردیدند.

اما سردار و الایثار بعد از جمع آوری اموال و غنایم و اسرای آن طوایف، دانست که میدی که در کار داشت، خود را از مهلکه به خارج افکنده، و از سیحون بدان جانب رفته، ناچار دوسه یوم در آن حدود جمیع اموال و غنایم و اسرا و اشیا و دواب آن جماعت را سرجمع، و بافتح و فیروزی و مانند روز نوروزی عازم قلعه فرخ [گردید]. و از آن جانب نیز حسن خان سردار تویخانه را برداشته، [به قلعه آمد]، و در عرض دو شبانه روز به ضرب گلوله خمپاره قلگیان به امان آمدند.

بعد از ورود بهبودخان، ریش سفیدان آن جماعت کلام الهی را شفیع خود ساخته، در حضور سرداران طالب امان شدند. نظر به شفقت قزلباشیه، کدخدایان را به خلعت سرافراز ساخته، به خاطر جمعی روانه قلعه ساخت.

روز دیگر، عمر خواجه با پیشکش و ارمغان بسیار وارد حضور سردار و الایثار، و شکایت بسیار از عبداللہ متمکار تقریر ساخت. نظر به رضاجویی آن، چند نفر از ایل والوس آن را به عمر خواجه داد، که ذکور آنها را در عوض خون پدرش به قتل رسانید، و اناث آنها را در سلك خدمتکاران خود انتظام داد.

اما صبیبة فرخ خواجه [را]، که همشیره عمر خواجه می‌شد که در آن شب عبداللہ می‌خواست تصرف نماید میسر نشد، بهبودخان سردار به حباله نکاح خود در آورد، و ساکن آن قلعه را کوچ داده، به سمرقند آوردند، و آن قلعه که در استحکام یا بروج سماوی برابری می‌کرد و به زندان افراسیاب اشتها داشت، اکثری از بروج

و یاروی آن را به ضرب بیل و کلنگه بایر ساختند.

و چون خاطر خود را از لوث وجود عبدالله و سایر سرکشان آن دیار جمع ساختند، مراجعت به سمرقند کردند، که بعد از ورود آن حدود، با تسمه سیاه عازم کناره رود سیر [شده]، و از آنجا جسر بسته، به جهت تسخیر ممالک چین و ماچین و قزاق و قلماق کردند.

در ورود سمرقند، بعد از مدت ده یوم، جمیع کدخدایان قلعه اترار که به اراتبه مشهور است ولدنچاق (؟) و نلنگان و خچند و تاشکند، و از ایلات و اویماقات طایفه اوزبک، همگی با پیشکش و ارمغان بسیار وارد حضور سردار کثیرالاقتدار [شده]، و طوق اطاعت و بندگی حضرت صاحبقرانی را برگردن خود نهاده، عرض کردند که هرگاه بندگان سردار از رود سیر بدان جانب عبور نمایند، همگی ملازم و آقاییلی آنچه خواسته باشند آورده تسلیم خواهیم ساخت.

در آن یوم به اطراف بلاد ترکستان رقم سردار چنان صدور یافت، که به قدر چهل هزار نفر ملازم جهت خدمتگزاری رکاب صاحبقرانی ارسال دارند، و سکه و خطبه تا حد کاشغر، که کدخدایان و سرخیلان وارد شده و اظهار ایلیت و قبول خدمتگزاری را تمهید نموده بودند، به نام نامی و اسم گرامی صاحبقرانی نمایند، و آنچه آقاییلی هم که حسب الامر مقرر شود ارسال دارند.

در آن یوم، موازی هفتاد رقم به عهد حکام و سلاطین ترکستان ارسال شد، که به قدرسی طفرای آن را محرر این اوراق قلمی نمود، و کدخدایان مذکوره را مرخص، و روانه اوطان ایشان ساخت، و از هر جماعت و طایفه ای یک نفر و دو نفر معتبرین را در رکاب نگاه داشت. و عمر خواجه را به حکومت قلعه فرخ سرافراز گردانید، و اسرای آن را مرخص و روانه آن دیار ساخت، که در آبادی قلعه مذکور قیام و اقدام نمایند.

و از عبارات سمرقند، آنچه به نظر این حقیر رسید، این است که در اصل بلده سمت شمالی مقبره ای عالی عمارت کرده بودند، و چون داخل به میان آن خیابان کسی شود، در هر دو طرف آن مقابری که ایوان عالی بر بالای آنها ترتیب داده اند که مدفن پادشاهان تیموری و سلاطین ترکستان است به نظر می آید.

و در صدر آن، مقبره ای بسیار عالی ملاحظه نمودم، که استادان صاحب وقوف و معماران اضافه از الوقف (؟) از ربع مسکون جمع آمده، در عمارت آن هنرهای خود را کار فرموده، کمال دقت و نهایت تراکت به کار برده بودند، تا آنکه عمارت را به اتمام رسانیده بودند، چون داخل به اصل آن مقبره شدم، مرقدی ظاهر نشد، در یک سمت آن در کوچکی ملاحظه کردم، چون داخل شدم مرقدی ظاهر بود، و بر سر لوح آن که ملاحظه کردم، دیدم نوشته بودند که: هذا مرقد منور مرحوم مغفور المبرور شاهزاده محمدابن عباس عم سید دو سرا شفیع روز جزا محمد مصطفی (ص).

تعجب بدین حقیر رخ داد، بعد از ورود به منزل خود، احدی را روانه قریه خواجه

هلال ساخت، که رفته يك نفر از سكان آن قریه را حاضر گردانید.

چون تفتیش نمود، تقریر نمود که از ایام حضرت نبوی تا ایام جلوس امیر تیمور کورکان، در زیر همان مرقه که ملاحظه کردی چاهی بسیار عمیق ظاهر بود، که هرگز اراده نگاه کردن آن چاه می‌کرد، شراره آتش از آن ظاهر می‌شد، که احدای جرات و جسارت نکرده، داخل بدان چاه نمی‌توانست شد. چون دولت دلیای دون غاشیه‌کش صاحبقران دوران شد، آن پادشاه جهانگیر خواهش آن کرد که آن اسرار بدان آشکار شود. هرچند به‌علم لیمیا و سیمیا و زر و زور و لشکر و حشم اراده نمود که سر رشته‌ای از آن به‌عم رساند، میسر نشد.

عاقبت الامر، وزیرای صاحب تدبیر عرض داشتند که از مشایخ کبار شخصی در مین ولایت موجود است که هرگاه اراده این کشف نماید، چون مقرب درگاه الهی است، شاید ازین دم و نفس و دعای آن، منتهات ظاهر گردد. حسب [الامر] دارای کشورستان، آن شخص مقدس که به‌خواجه هلال اسم آن موصوف است وارد، و ملتس پادشاه جهاندار را قبول، و اولاً خیمه‌ای به‌جهت عبادت در سر آن چاه برپای کرد، بعد از سه شبانه روز که در عالم روحانی مرخص به‌رفتن میان چاه مقرر شد، ریسمانی به‌هر دو پای خود بسته، نگون‌ساز به‌درون چاه رفت. بعد از مدت چهار ساعت نجومی ریسمان را حرکت داد، آن را از آن چاه بالا کشیدند. و گفت شما هرگاه مقبره‌ای خواسته باشید برسر این چاه تمیبه نمایید، و اما از احوالات آن از من سؤال منماید که چشمان جهان بین من کور خواهد شد، دارای هفت کشور اصرار زیاد بدان نمود، و قسم به‌ذات الهی بدان داد که از آن سر حکایتی و از آن شمه روایتی نماید.

ناچار آن مرد کبار تقریر ساخت که بعد از ورود به‌میان آن چاه دری عالی به‌نظر من آمد که آن را گشاده داخل شدم. بانی بسیار عالی دیدم که درختان زمرد و یاقوت و فیروزه نشانیده، و قصرهای عالی و خدمتگاران حور و غلمان. دری اطراف آن باغ ملاحظه شد، و در صدر آن قصر تختی گذاشته، و در بالای تخت نوجوانی هفده ساله نشسته که چون قرص آفتاب از عرض آن نور به‌عرض برین می‌رفت. بدان سلام کردم، و آن جوان به‌شیرین زبانی به‌من تکلم کرد و گفت: ای خواجه هلال خوش آمدی. عرض کردم که: فدایت شوم، آمده‌ام و عرضی دارم، که شمه‌ای از حقایق حالات و کیفیت واقعات این چاه و خود را بیان فرمایم.

گفت: ما حکایت خود را خواهیم گفت، اما هرگاه تو به‌دیگری تقریر کنی، کور شوی. بدان و آگاه باش که من پسر عباسم که در ایام [پس] عم محمد مصطفی (ص) و آن برگزیده خدا جمعی از طایفه ماوراءالنهر وارد حضور رسول ربانی گردیدند، و استدعا کردند که يك نفر از اقوام خود را هرگاه نامزد دیار ما

۲- مزار افسانه‌ای قتمین عباسی ظاهراً از جاهای مورد احترام پیش از اسلام بوده، در دوره عباسیان این افسانه ساخته شده، و آن محل بدین‌نام برگردانیده شده است. رك: ترجمه ترکستان بارتوله ص ۲۲۳ - ۲۲۶.

نمایم، عموم آن ولایت سر برخط فرمان تو گذاشته، و تابع امر و نهی تو شده، مراء راست خواهند آمد. حسب الامر به عهدت من مقرر شد. بعد از ورود بدین نواحی، در حوالی رود سیر طایفه‌ای از جماعت اوزبک اراده قتل مرا داشتند، و قیامین مجادله واقع شد، و به قدر چهارصد و هشتاد نفر از مسلمانان که با من رفاقت داشتند به درجه شهادت رسیدند. من از ایشان روگردان گشته، و نمی‌دانستم به کجا بروم، بدین چاه رسیدم. از خوف جماعت بی‌باک خود را در میان چاه افکندم، و از فضل الهی چنین باغی که ملاحظه کردی به من عطا کرد، و ملکی را در میان چاه به محافظت مقرر داشت که احدی داخل چاه نشود. چون توبه شبانه روز الحاح به درگاه احدیت کردی، من خجل شدم و تو را رخصت به میان چاه دادم، و حال به مقصد خود مراجعت نمای چون سخن را به اتمام رسانید هر دو چشم آن مرد مقدس نابینا شد.

و از اولاد و عشایر آن جمعی را مسود این اوراق به رأی العین مشاهده کرد که از چشم نابینا بودند. و حسب الامر امیر تیمور گورکان مقبره‌ای عالی بجهت آن ساختند، و از توابعات سمرقند تمان (?) را که هر سال به قدر سه هزار تومان مداخله مستمری آن می‌شد، وقف اولاد خواجه هلال ساخت که در این ایام بایر است.

و دیگر در شهر سبز حسب الامر طاقی ساخته بودند که با بروج سماوی برابری می‌کرد، و در بالای طاق عمارتی بسیار عالی احداث کرده بودند که به کرش‌خانه همایون اشتها داشت. روزی در مالای آن طاق بر تخت سلطنت تکیه کرده، و در پایین امرای عظام و آتالیقان کرام صف زده، و در حضور اکبر خدمت بسته بودند که در این وقت ایلچی سلطان روم را به حضور ساطع النور احضار، و نامه‌ای مشتمل بر اتحاد و یگانگی و سلطوت پادشاهی [نوشته] و نانی‌انین اسکندر ذوالقرنین خود را خطاب کرده، و فرستاده بود. ندیمان خاص بر بالای آن طاق بلند رواق برده به حضرت صاحبقران دادند.

ساعتی با ایلچی در تکلم [بود]، عمداً یا سهواً آن نامه از دست حضرت خاقان دارا دربان پایین افتاد. بقدر چهارصد پانصد نفر از شهریاران و شهزادگان کمر زرین در پیش آن طاق برپا ایستاده بودند که امیر تیمور فرمودند که: بگریید، جمعی از اخلاص کیشان تخلف امر نکرده خود را از قفای نامه به پایین افکندند که جان خود را به قابضان ارواح سپردند.

بعد از مدتی قوشبیگی عرض نمود که جواب نامه سلطان روم را آنچه مقرر فرمایید اعلام گردد. گفت: نفوذ امر ما را ملاحظه کردند که بجهت گرفتن نامه چندین نفر از سلاطین عظام و خوانین کرام جان خود را بجهت فرمان قضا جریان ما تثار نامه‌ای کردند. آنچه ایلچی دیده و شنیده، به سلطان روم عرض نماید. و ایلچی سلطان روم را بدین شکل جواب نموده، روانه روم ساخت.

۲۱۶

[یاغی شدن شاهقلی خان در مرو]

چون قبل از این رقمزد کلک بیان گردید که عبادالله خطایی با روی پر ادبیار و با جرم و خطای بسیار، خود را به رود سیر زده، به سمت تاشکند فرار کرد، بعد از ورود بدان [شهر] حاکم آنجا از راه یگانگی درآمده، در عمارات علیحده آن را جا و مکان داد، چون کدخدایانی که به جهت تشخیص ورود عاقر قزلباش به سمت سمرقند و رود سیر ارسال داشته [بود] که خبر معین حاصل نمایند، وارد و از جمعیت و ازدحام لشکر ظفر فرجام اطلاع حاصل ساخت، دانست که هرگاه عبادالله را نگاهداری نماید، البته لشکر قزلباش از قفای آن وارد گشته، آن را به عبادالله و عبادالله را بدان ملحق خواهند ساخت، هراس و رعب در آن ظاهر گشته، عبادالله را به عنوان ضیافت به مهمانخانه خود احضار، و به ضرب گلوله جانستان آن را مقتول، و سر پرشور و سر آن را از قلعه بدن جدا ساخت و به صحابت چند نفر از معتبرین خود ارسال درگاه جهان آرای صاحبقرانی گردانید.

افسوس ز دست چرخ و تقدیر قضا با هیچکسی نکرده از مهر، وفا قهرش همه کینه است و مهرش همه قهر گویا صفتی است لیک مایل به جفا چون سردار ترکستان خاطر خود را از رهگذر عبادالله جمع ساخت، از اصل بلده سمرقند در حرکت آمده، در پای جبال بی ملال که به شکارگاه امیر تیمور صاحبقرانی اشتها داشت، و دم از خلدبرین و جنت روی زمین می زد، نزول کرد، و حصار متین بر دور لشکر کشیدند، و منتظر آن شدند که بعد از ورود کدخدایان بخند و تاشکند، عنان عزیمت بدان موب انعطاف داده، به تسخیر کاشغر و چین وماچین عازم گردند.

در این وقت، دو نفر چاپار از درگاه فلک اقتدار صاحبقرانی وارد، و حسب الرقم مطاع مقرر گردیده بود که حسن خان بیات سردار به عنوان چاباری محاسبات اردوی ظفر شکوه را به اتفاق بهبودخان سردار برداشته، وارد اردوی معلی گردد، در آن چند یوم محاسبات جمع و خرج اردو را تنقیح کرده از مر ترمذ عازم گردید، و حسب الرقم مطاع سرداری حسن خان را در وجه جعفرخان ولد حاجی سیف الدین خان بیات مقرر داشت.

حسن خان بعد از طی مسافت وارد بلخ، و چند یومی در آن حدود توقف، و از آنجا وارد اندخود [شد]، و چون خبرهای مشوش، و عصیان مردم ایران به صاحبقران گیتیستان همه روزه گوشزد آن [می]گشت، ناچار دو نفر از کسان خود را روانه ارض فیض بنیان، و خود در کنار آب قورماچ توقف [نمود]، چند دفعه از طایفه مکریت چهچکو وارد، و مجادله فیما بین به وقوع انجامید. همگی خایف و خاسر

مراجعت کردند.

ناچار سردار عظیم‌الوقار کوچ بر کوچ وارد ماروچاق، و در سر پل مرغاب نزول کرد، چون خبرهای از اجیف درخصوص یاغی شدن اهالی ایران به‌دوای دوران و آن پادشاه جهان را می‌گفتند، که به‌کلات فرار نموده، و جمعی می‌گفتند به‌آزار مالیخولیا گرفتار شده، و برخی می‌گفتند که به‌قتل رسیده، و در آن شب سکان ماروچاق اراده داشتند که حسن‌خان را و کسان آن را غارت نمایند، از آن مقدمه مطلع گشته، کوچ بر کوچ وارد پنجه [شد]، و در مقابل قلعه آق‌تپه در کنار رود مرغاب سنگر حصین بسته توقف نمود، چون سکان پنجه سابق بر این همگی بندگی درخدمت آن داشتند، چند نفری وارد حضور گشته و ملاقات حاصل ساختند، مراجعت کردند.

در این وقت چند نفر از اویماقات وارد پنجه، و اخبارات شورش و انقلاب ویران هم‌خوردگی اوضاع [سلطان] سلاطین جهان را تقریر نمودند. آن طایفه نمک‌بحرام به‌قدر هفتصد هشتصد نفر سواره و پیاده از قلعه پنجه حرکت کردند، مصمم قتال حسن‌خان گردیدند که اموال آن را غارت نمایند. یک نفر از جماعت مذکوره معروض داشت.

در آن روز، به‌همه جهت به‌قبول یکصد نفر درخدمت خان حاضر و مستعد قتل شدند، به‌قدر هفتاد نفر در میان دره مخفی، و موازی سی‌نفر مقابل بدان لشکر حرامی گشتند. و چون فی‌مابین بازار حرب التیام گرفت، آن سی‌نفر قرار بر فرار داده، از پیش به‌در رفتند. و آن جماعت بر گشته، عاقبت داخل میان اردوی سردار گشته، به کسب مال اشتغال نمودند. که بیک‌دفعه آن هفتاد نفر با شمشیرهای الماس قام مانند شیر غران و هزیر دمان از کمینگاه به‌درآمده، و در قتل آن طایفه مضایقه نکرده، از سیح صادق تا بوقتی که آفتاب عالم‌تاب بر قطب فلک الافلاک راست ایستاد، ششصد و شصت و دونفر از آن طایفه را قتل نمودند. و از کل آن طایفه بی‌مایه دو کله منار ساخت، و اسباب و یراق و اسب آن طایفه را بر سر غازیان خود قسمت نموده، یوم دیگر کوچ نموده، از راه زورآباد عازم ارض فیض بنیان گردید.

اما مذکور شد که چون بهبود خان سردار بنای قشلاق را در شکارگاه امیر تیمور گورکان گذاشت و منتظر اخبار تازه بود، ناچه از پرده درآورد فلک مینایی، که در این وقت چند نفر چاپارانی که بهبودخان سردار به‌درگاه فلک اقتدار صاحبقرانی ارسال داشته بود، وارد و تقریر نمودند که در هنگامی که شاه‌قلی خان مروی بارحیم‌خان اوزبک از نواحی شهر سبز به‌استمجال تمام عازم درگاه جهان‌آرا گردیدند، در حین ورود به‌الکای مرو به‌جهت شورش و انقلاب که از فرمایشات صاحبقرانی در نواحی خراسان مخصوص در الکای مرو شاه‌بجان [واقع شده، یاغی شده‌اند].

از حوالجات دیوانی، در آن محل موازی یکصد و هفتاد الف که هشتصد و پنجاه هزار تومان تبریزی می‌شد، [مقرر شده بود] از الکای مرو به‌ضرب چوب و شکنجه از سکنه بازیافت، و انقاد درگاه معالی نمایند. از بیم آن حوالجات شورش و غوغا به‌گنبد مینا تابیده، که هرگاه گنج دقیانوسی و خزانه‌های کیکاووسی ظاهر می‌شد، از عهد آن وجه نمی‌توانست بیرون آید، چه‌جای آنکه مروی بدان ضعیفی که ده‌سال شد که

حساب‌الامر در آبادی آن می‌کوشیدند از عهد عشر عشیری به‌درآید.

در این وقت جمعی نیز از اردوی معلی وارد، و تقریر ساختند که هرگاه عمال و حکام از هر بلاد که وارد درگاه جهان‌پناه می‌گردیدند، همگی را مقتول، و از کله آن مایفه کلمنارها ساختند.

چون شاهقلی‌خان احوال را چنان ملاحظه داشت، بادل پرخوف و بیم بارحیم‌خان از قلمه مرو بر جناح حرکت آمده، وارد کناره رود آب مرو، در منزل بند جانعلی‌نرول، و در آن شب رحیم‌خان اوزبک نیز متوهم شده، قابل‌بیگ شهرسبزی را در محل خواب با رخوت خواب آن برداشته، به‌میان رود آب افکندند که طعمهٔ ماعیان شد.

وروز دیگر از آن منزل بر جناح حرکت آمده، وارد مرو کوچک که به‌میرآباد اشتهار دارد شدند که در این اوان حساب‌الامر دارای گیتی‌ستان ایلات و احشامات بسیار از نواحی آذربایجان و قلمرو [علیشکر] کوچانیده بدان‌جانب ارسال داشته بود که حساری بردور و نایرهٔ میرآباد کشیده، و شهر سابق آن نواحی را که به‌تلختان شهرت داشت گشاده، و آن قلعه را به‌مرو کوچک موسوم ساخت.

و شاهقلی‌خان وارد حضور و در آن شب با رحیم‌خان مشورت چنان دید که هرگاه به‌درگاه جهان‌آرا روانه شویم، یقین حاصل [است] که گرفتار سخط و غضب آن خواهیم شد. مصلحت را همان دیدند که از آن نواحی مراجعت به‌الکای مرو شاهجان، و سکان آن دیار را کوچانیده روانهٔ بخارا، و شاهقلی‌خان با جماعت مروی در شهرسبزی سکنی، و رحیم‌خان در بخارا [توقف نمایند]. هرگاه زایت جهانگشا بدان صوب عنان عزیمت معطوف دارد، به‌صوابدید یکدیگر مجادله و محاربه را کوتاهی جایز ندارند.

به‌همین خیالات فاسده، سرکردگان و سرخیلان مروی را که به‌عنوان مشایعت بدانجا آمده بودند [خواست]، در آن شب این راز را بدیشان در میان نهاده، همگی قبول این امر را کرده، چند نفری به‌جهت اخبار این مقدمه روانهٔ مرو [نمودند].

و دو نفر از معتبرین خود را روانهٔ ترد عساکر مروی [نمودند] که در آن محل به‌قدر سه‌هزار نفر به‌سرکردگی بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی و ندرعلی‌بیگ عرب مروی حساب‌المرم مقرر شده [بود] که به‌نواحی ماروجاق رفته، به‌فتحعلی‌خان برادر مادری صاحبقران که به‌جهت تنبیه هزاره‌جات تعیین شده بود رفته ملحق شده عازم گردند، و غازیان مروی پنج‌شش یوم بود که رفته در نواحی پنجاه توقف داشتند که چاهاران وارد، و تقریر مقدمات کردند.

بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی قاجار مروی، چون نمک پروردهٔ اوجاق سپهر رواق نادری و تربیت یافتهٔ حضرت صاحبقرانی بود، به‌استصواب ندرعلی‌بیگ عرب کسان شاهقلی‌خان را محبوس، و از آن نواحی کوچ بر کوچ وارد پنجاه، و مقدمات یاغی‌شدن شاهقلی‌خان را گوشزد فتحعلی‌خان نمودند. و آن نیز شرحی به‌خدمت نواب اقدس معروض داشت.

حسب الرقم مطلاع چنان به عهده فتحعلی خان مقرر شد که عساکر مروی را محافظت و سرکردگان و سرکندگان را محبوس نظر نمایند تا مادامی که اختلال الکای مرو بهتر از این بر پیشگاه خاطر والا جلوه ظهور نماید.

اما از این جانب، چون شاهقلی خان وارد بندجانعلی شد، مسموع آن گردید که رستم بیگ نام کرد، که به نیابت مرو اشتغال داشت، و شاهقلی خان از مرو کوچک آنرا روانه مرو بزرگ نمود که سکان آجارا دلالت و خاطر جمعی بدهد که بدان حد و بدان حدود مع کوچ عازم بخارا گردند، جمعی از طایفه لزگی و مقدم و مغانی از خوف و بیم نادری ابا کرده، عنان مخالفت ورزیدند.

و چند نفر از غازیان قزلباش وارد بندجانعلی، و مقدمات سکان آن دیار را معروض خدمت خوانین ساختند، رحیم خان از شنیدن این مقدمات از کردار خود نادم [شد]، و شاهقلی خان گفت: تو چندان توقف کن، تا من رفته قلعه را تصرف، و تو وارد مرو، و بدانچه رای تو قرار یابد، از آن قرار مرعی و میدول خواهیم داشت.

پس در آن یوم شاهقلی خان وارد مرو، و جمعی اجامه که اراده سؤال و جواب داشتند، هریک به گوشه ای فرار، و شاهقلی خان در دروازه ترکستان که مشهور به جمعه است توقف، و شرحی به جهت رحیم خان قلمی نمود که وارد مرو گردد.

اما بعد از حرکت شاهقلی خان، جمعی از سرکردگان و سرخیلان اوزبک از قبیل محمدامین خان حصار و محمدامین خواجه تقیب و خواجه کلان تقریر ساختند که: نو از جمله بنده زادگان حضرت صاحبقرانی، و تو را چه بر این داشت که با طایفه قزلباش همداستان شوی، و خود را و ما را نمک بحرام درگاه فلک احتشام سازی؟ القصد، بهر تقدیر بود، رای رحیم خان را برگردانیده، در همان شب کوچ بر کوچ عازم اردوی کیوان پوی شدند.

اما از این جانب، چون آوازه حرکت رحیم خان مسموع شاهقلی خان گردید، و در اصل بلده شهر قیامین سکان آن دیار گمتگوی بهم رسید، چون احوال مردم را دیگرگون، و خود را [غریق] موج دریا خون دید، ناچار به قدر سیصد چهارصد نفر از عساکر مروی که در دور و دایره آن جمع گشته و مطالب هنگامه طلبی بودند، ترک زن و فرزند و مال و حال کرده، به سمت بیابان، با دیده گریان بدر رفتند.

چون به قدر دوسه میل راه طی ساختند، جمعی تقریر کردند که به سمت هرات، و جمعی گفتند به سمت خوارزم، و جمعی گفتند به سمت دشت قبچاق مروی، و عاقبت به سمت ترن مرو عازم، و رستم بیگ کرد حسب الترموده شاهقلی خان مقبول [شد].

و دوسه میل راه دیگر طی مراحل ساختند، جمعی اراده آن داشتند که شاهقلی خان را گرفته، محبوس به درگاه صاحبقرانی برده، موجب ترقی احوال ایشان گردد. از این راز آگاهی حاصل ساخت، و آن جماعت به دو فرقه شدند، بعضی بدان ملحق، و نصف دیگر که ماده فساد بودند شرارت انگریزی؟ در باطن ایشان خطور داشت، راه فرار برقرار

گذاشته، به سمت کوه سارماب (؟) به در رفتند.

و از آن جمله بیست نفر که روز موعد ایشان به آنها رسیده، و اجل از چاک گریبان ایشان نمیده، قضا پالهنک بدون حربۀ جنگ در گردن آن چند نفر افکنده، دوان دوان چون جمعی دیوانگان عازم ارض فیض‌بنیان گشتند. و با خود چنان مشورت دیده بودند که به صورت مبدل در گوشه‌ای مخفی شده، و سکنی خواهیم داشت. آن چند نفر احمق در محله‌ای از محلات ارض فیض‌نشان که مشهور به سرحوضان بود سکنی، و با بی پروایی از راه بیعاری بنای شرب گذاشته، و دوسه یوم مت بادۀ نخوت شدند. که در این وقت يك نفر از طایفۀ افاغنه چگونگی ورود آن طایفه را مشخص، به حاجیان درگاه سپهر اساس صاحبقرانی معروض داشتند، و حاجیان به عرض عاکفان سده سنیۀ همایون اعلیٰ معروض نمودند. دردم به عهده چند نفر نستجیان خون‌آشام مقرر، و آن گروه نادان را گرفته، به حضور اقدس حاضر، و به قتل همگی آنها فرمان قضا جریان جاری گشت. القصه، شاهقلی‌خان با چند نفری که باقی ماند، به سمت سیدعباس آباد که دوازده میل راه از مرو مسافت داشت عازم، و در عرض راه به سه چهار نفر از جماعت قزلباش برخورد که عیال و اطفال خود را برداشته، به جهت یاشی شدن شاهقلی‌خان فرار نموده، و در آن بیابان سرگردان و حیران شده، و نمی‌دانستند که به کجا باید رفت. چون چشم ایشان بدان خان افتاد، چون دانۀ سینه که بر آتش افتد خود را بر پای آن افکنده، به گریه و نوحه زبان گشودند. چون اضطراب آن طایفه را مشاهده نمود، در عوض ترحم که بدیشان کند، آن چند نفر [را] مع ذکور و اناث که ضعیفای ایشان حامله بودند به قتل آورد، که مبادا يك نفر ایشان خبر آن را به مرو برساند.

از آنجا عازم راه سرگردانی شده، چند نفری هم که باقی بودند ترك رفاقت آن خان بی‌بنیاد را کرده، هر يك به گوشه و کناره‌ای به در رفتند. چون به دور و پیش خود نظر افکنند به غیر از يك نفر اماموردی نام جارچی قدیمی خود و يك نفر دیگر از ملازمان خود کسی دیگر را ندیدند. رعشه در بدن او راه یافته، ساعتی در آن بیابان حیران و سرگردان گشته، در آن شب در میان جنگلی مخفی گشتند.

و روز دیگر به خیالات فاسده او راه یافت که با آن دونفر عازم مرو گردیده، در نیمه شب وارد باغ خود که در سمت مغرب مرو بود شده، در میان تاکستان مخفی گشت. و اماموردی مزبور چون حسن اخلاص و ارادت در خدمت آن داشت، از خدمت او مرخص، و به لباس مختلف وارد مرو که رفته عیال و اطفال آنرا آگاهی داده که آمده در باغ مذکور فیما بین ملاقات حاصل شود.

و در ورود، آن مردود آگاهی از ورود ندر علی بیگ عرب [یافت]، که به اتفاق بیرامعلی بیگ مین‌باشی به خدمت فتحعلی‌خان یا سه هزار کسی مأمور بودند که بدان ملحق شده، هزارهجات غرچستان را تنبیه نمایند. در آن دوسه یوم وارد مرو شده بود.

وصف این مقال آنکه چون در آن محل که دونفر کسان شاهقلی‌خان وارد نزد بیرامعلی بیگ مین‌باشی شده و تقریر این مقدمات را کردند، جمعی از عساکر مروی تا رود مارو چاق فرار کرده، ملحق به شاهقلی‌خان شدند. و جمعی که از قفای آن

ترسیدند، در جنگلات مابین رود آب مرو که مشهور به اوق است سکنی، و در محافظت خود مشغول [شدند].

و ندرعلی بیگ عرب چون سابقه‌ای با عساکر قزلباش داشت، راست و دروغی بسیار با همدیگر بافته، در خدمت فتحعلی خان تقریر ساخت، و سرکردگان و ملازمان که در آنجا حاضر بودند همگی را متهم به یاغیگری ساخت.

چون حسن اخلاص آن بریشگاه فتحعلی خان ظاهر گشت، چگونگی را عرضه داشت درگاه جهانگشا گردانید. رقم مطاع به عهدۀ ندرعلی بیگ مقرر شد که به الکای مرو رفته، سکان آن دیار را استمالت و خاطر جمعی دهد، و متمم سپاه را فتحعلی خان یا پیرامعلی بیگ مین باشی برداشته، وارد حضور ساطع‌النور اقدس گردد.

و ندرعلی بیگ در الکای مرو وارد، و چند نفری از عساکر مرو را که فرصت‌گریز نیافته و توقف داشتند، آنها را محبوس، و در محافظت قلمنداری و طروق و شوارع عام اشتغال داشت.

در آن محل اماموردی مذکور به خدمت آن رفته، و تقریر ساخت که عالیجاه شاهقلی خان آمده، و در باغ خود مخفی است. همان دم ندرعلی بیگ سوار شده، و آن خان برگشته روزگار را گرفته، به الکای مرو وارد، و محبوس ساخت.

و چاباری به ارض فیض بنیان به خدمت بندگان گیتی‌ستان در این خصوص قلمی، و حسب‌الرقم مقرر گردید که کنده و دوشاخه بدان زده، با کسان خود روانۀ آستان معدلت بنیان نماید، و خود در امر نیابت آن ولایت اشتغال داشته [باشد].

و در ورود نوروز آباد یک منزلی آق دریند مشهد مقدس، رقم دیگر صادر شد که هر دو چشم جهان‌بین آن خان بی‌تمکین را باطل کرده، روانۀ حضور فیض گنجور شدند. و در ورود حضور، همه روزه کوتک و شلاق بدان زده، محبوس داشت.

اما چون رحیم خان اوزبک از کناره رود آب مرو مراجعت کرد، دو منزل یکی کرده، در ارض فیض نشان به رکاب ظفر هم‌معنان صاحبقرانی مشرف، و شاهقلی خان را متهم به نمک بهرامی و یاغیگری ساخت. و بندگان هم‌ایون آن را بدتواضات گوناگون سرافراز فرمودند.

۲۱۷

[تأثیر خبر قتل نادر در بخارا و عقب‌نشینی سپاه ایران]

مسود این اوراق دلپذیر، محمد کاظم وزیر معروض می‌دارد که در آن زمانی که چاپاران از یاغیگری شاهقلی خان تقریر نمودند، موازی یا قصد نفر از عساکر مروی نیز سوای عملة توپخانه در سلك ملازمان اردوی بهبودخان سردار خدمت می‌کردند. و آن خان دوراندیش از شستین این مقدمه وحشت‌کیش، ملازمان مروی را در میان اردو

جا داده، و محمد سلیم بیگ مروی نسچی باشی ترکستان که سردار درغوض شاهقلی خان شده بود، و محمدحسن بیگ جبهه دارباشی، و غیاث بیگ توپچی باشی، و محرف این اوراق را مردم به خیانت و سرزنی متهم می ساخت. و جمعی از عساکر اردورا به محافظت تعیین داشت.

به تاریخ بیستم شهر ربیع الثانی سنه ستین و مائه بعدالالف، رقم حضرت صاحبقرانی وارد، و مقرر گردیده بود که باید کوچ بر کوچ وارد بلده فاخره بخارا [شوند] که رحیم خان اوزبک اتالیق ترکستان را روانه ساخته ایم که حسب الصلاح آن امورات آنجا را فیصل داده، مراجعت به اردوی معلی نمایند.

نظر به فرمان واجب الاذعان، وارد بلده فاخره بخارا و در سنگر سابق حسن خان سردار، که در دروازه سمت حضرت خواجه بهاءالدین نقشند است، نزول، و رحیم خان در آن یوم بعنوان استقبال بدرآمده و با بهبودخان در آن روز جشن آراسته، و [به زیارت] ارقامی که شهشاه گیتی ستان به جهت آن قلمی داشته مشرف [شدند].

و شرحی قلمی شده بود مضمونش آنکه: چون در این وقت رحیم خان اتالیق ترکستان و جمعی دیگر از اینان و توقسه بایان و قوشیگیان به عرض اقدس رسانیدند که شاه ابوالفیض در امورات سلطنت عاجز، و در سپاهیگری و اقلیم گشایی مهمل [است] در این وقت آنرا عزل فرمودیم. عبدالؤمن خان ولد او را به سلطنت و صاحب اختیاری ممالک ترکستان سرافراز و برقرار ساختیم، باید به صوابدید آن عالیجاه و باقی سرکردگان کرام و امرای عظام، در ساعت سعد به تخت موروثی آبا و اجداد آن نشانید، و سکه و خطبه را به نام نامی و اسم گرامی آن کرده، پادشاه و فرمانروای آن مملکت دانند.

نظر به فرموده پادشاه هفت کشور، بهبودخان با سایر سرداران اولاً چند نفری را ارسال داشتند که پادشاه سابق الذکر را برداشته، در سمت خارج قلعه بخارا در باغ قلندرخانه رحیم خان محبوس، و به تاریخ دویم شهر رجب سنه مذکوره جمیع حکام و عمال و سرکردگان کرام وارد ارك قلعه بخارا، و شاهزاده نامدار عبدالؤمن خان را که در سن دوازده سالگی بود، خلعت صاحبقرانی را در بر آن کرده، و حقه مرسله را بر سر آن زده، بر بالای تخت افراسیابی نشانیدند. و همگی اهل ایران و توران مبارکباد گفته، نثارها کردند. بعد از اکل و شرب و جشن شاهی خوانین قزلباش مراجعت به سنگر خود کردند. و ابوالفیض خان را از ارك بدر آورده، در باغ مشهور به قلندرخانه به قید زنجیر و دو شاخه محبوس ساختند.

یوم دیگر، که آفتاب خاوری بدین گنبد نیلوفری تأییدن گرفت، کمترین که مسود این اوراق است، حسب القرمونه بهبودخان وارد خدمت رحیم خان [شدم]، و در خصوص سورات عساکر منصوره تقریر ساختم. در جواب گفت که: حسب فرمان صاحبقرانی چنان مقرر شده که قشلاق امسال را در بلده فاخره بخارا به آنها برسانند.

وملازمان قزلباش را فوج فوج دسته به دسته و یوزه به یوزه^۱ به توهمات و بلوکات و توابعات متفرق ساخته، در همان نواحی مقرر می‌نمایم که سورات آنها را مهمساز می‌نمایند. و عالیجاه بهبودخان هر گاه در همان مکان خود هم توقف نمایند مختارند، والا دراصل بلده سکنی نمایند صاحب اختیارند.

چون این حقیر اراده مراجعت نمود، دست مرا گرفته به خلوت خود برن، و محرمان خود را دور کرده، تقریر ساخت: فلانی، در هنگامی که شاهقلی خان در بخارا توقف داشت، و تو متوجه امورات او بودی، مرا باتو محبت از حد زیاد دست داده، افشای راز خود را باتو می‌کنم. دانسته باش که حسبالفرمان دارای دوران چنان مقرر شده، که توپخانه و جیباخانه با عمله و دواب تعلق بهمن دارد. و هر گاه شورش و فساد ظاهر شود، تو توپچی باشی و جبهه‌داری باشی را خاطر جمعی کامل [یده] که دغدغه ره را بس به خاطر خود راه نداده، که هر گاه از کشته تلال جبال و از خون رودهای سیال جاری شود، به شما سر مویی نقصان و خسارت رو نخواهد داد، که فرمان قضا جریان به تجدید ملازم جدید و غیره مواد مقرر شده. و سفارشات بسیار کرده که: افشای این را سوی توپچی باشی و جبهه‌داری باشی به دیگری نخواهی نمود. و بعد از آن مرا مرخص نمود.

بعد از ورود به اوطاق خود، به نهجی که تقریر شد در نزد جبهه‌داری باشی و توپچی باشی مذکور [رفتم، و جریان را به آنها گفتم]. و آن دو نفر گفتند: اولی و انبب آن است که این راز را به بهبودخان سردار اظهان نمایم. دردم وارد حضور سردار، و چگونگی را در خلوت بدان تقریر نمودم، گفتیم که: در خیالات رحیم خان بنای فساد و شرارت مشاهده می‌شود. سردار و الاثبار از خوف نادری قبول این حرف نکرده، فرمود: بهمرنجوی که رقم مبارک صاحبقرانی مقرر شده باشد، معمول خواهم داشت.

و دوسه روز رفت و آمد فیما بین تمویق، و از سخن اراجیف در میان جماعت قزلباش چنان شهرت یافت که چون دارای گیتی‌ستان راه سلوک را از مردم ایران برگردانیده، حاجی سیف‌الدین خان بیات که از جمله فدویان درگاه سپهر معاس است یاشی، و محمدحسین خان زعفرانلوی کرد در کردستان سرکشی کرده، و شاهقلی خان مروی در مرو، و حسبالرقم مقرر شده که آنچه را از جماعت مذکوره که در خدمت بهبودخان در خدمات مقرر قیام ندارند، قتل عام نمایند. و این سخن سموع بهبودخان شد.

چون چند یوم آمد و رفت چاپاران درگاه صاحبقرانی موقوف، و شورش غازیان باعث فتنه و آشوب می‌شد، حسبالفرموده جمیع سرکردگان را احضار، و بدیشان اراده داشت که از کلام ربانی همقسم شده، خاطر جمع نماید. در آن محل غازیان بیات و کرد و مروی و تبریزی همگی ملحق و مکمل شده، سوار مرکبان صبا رفتار گشته، دور و دایره عمارات سردار را در میان گرفتند، که هر گاه بهبودخان با سرکردگان راه سلوک را برگرداند، در اعانت سرکردگان خود کوشیده، و افساد کلی به ظهور رسانند.

مقارن این حرکت، از تقدیرات ملك علام و از شفقت بی‌نهایت ائمهٔ انام، در دروازهٔ بخارا فیمابین دونفر از جماعت بختیاری و یک نفر شبان بخارایی در سر يك رأس بره منافسه، و برق شمشیر ظاهر شد. چون غازیان و ملازمان چنان مشاهده کردند، چند نفری به اعانت آن دو نفر بختیاری و از آن جانب نیز چند نفری به اعانت چوبان بخارایی مجادله‌ای صعب به وقوع انجامید، که از شورش و غوغای عام، سردار و سرکردگان از عمارت به خارج سنگر عبور، چون عساکر منصور را مسلح ملاحظه کردند از هر کس که سؤال نمودند، تقریر کردند که جماعت اوزبک به قدر دویت سیصد رأس از دواب توپخانه را که در چمن در دروازه در چرا می‌گشتند، تاخت نموده بردند.

و بهبودخان با غازیان در خارج سنگر، که متصل به دروب بلدهٔ فاخرهٔ بخاراست، صف طولی کشیدند، و چند نفری به اصل بلده به نزد رحیم‌خان ارسال، که چه واقع شده؟ رحیم‌خان نیز چند نفری روانه نموده، و تفتیش مقدمه نمود. و هر دو طرف در کردار تقاضای چرخ دوار حیرت زده گشته، نمی‌دانستند که چه طرحی به آب ریخته، و در ضمن این چه شکل خانوائی ساخته، و چه حیل‌های انگیزخته؟ در آن روز تا محل غروب از طرفین رسل و رسایل آمده، هر چه خواستند که آن شرارهٔ سوزان شاید به حرف و سخن به اصلاح در آمده فایده‌ای بخشد، مترتب نشده فایده‌ای نداد.

مقارن این، چند نفر از غلامان آکین جلو شاه ابوالفیض با دوسه رأس اسب خاصه مع زین و یراق مرصع وارد حضور سردار، و عرض نمودند که چند نفر از کسان رحیم‌خان آمده، و پادشاه مذکور را به اصل بلده به جهت بر طرف کردن می‌برند. و پادشاه مرا فرستاده، گفت که: به خدمت سرداران قزلباش عرض کن که پادشاه در حیات نیست، و مرا رحیم‌خان به قتل خواهد رسانید. جمعی را روانه کنید مرا به نزد شما آورده محبوس نگاه دارند، که هر گاه فرمان صاحبقرانی در خصوص قتل من صادر شده باشد، بعد از ملاحظهٔ شما خود به قتل من مبادرت نمایند، و به دست غلامزادهٔ من مرا شهید نمایند.

بهبودخان سردار جرأت آن را نکرده، گفت: رحیم‌خان بدون فرمان صاحبقران از آن امری متمسک نمی‌تواند شد، مرا بدان رجوعی نمی‌باشد. و آن خان کم جرأت اسبان خاصهٔ پادشاهی را نتوانست ضبط نماید. غلامان با دیده‌های گریان به در رفتند. در این وقت، چند نفری وارد، و تقریر کردند که پادشاه مزبور را به زجر تمام به اصل بلده بردند. و در ورود آن حدود، رحیم‌خان اتالیق، که نمک پروردهٔ اوجاق چنگیزخانی و تربیت یافتهٔ ابوالفیض‌خان بود، چشم از حقوق خدمتگزاری و نوازشات پادشاهی پوشیده، آن شاه و الاجاه را به تاریخ یوم پنجشنبه [سوم] شهر رجب سنهٔ مذکوره به درجهٔ شهادت فایز گردانید.

چون این خبر وحشت اثر گوشتد بهبودخان و سایر سرکردگان قزلباش گردید،

دانستند که کردار و افعال رحیم خان به مکر و نیرنگ است، هر گاه غفلت ورزند، خود را و لشکریان را به معرض هلاک خواهند انداخت. ناچار در آن یوم دور و دایره عساکر منصور را سنگر حسین و دروهای آهنین قرار دادند.

و آن شب را به مظلایه داری و پاسبانی به سر بردند. تا اینکه شب دیر پرستیز بر ابلق سهر فلک راست ایستاد و از طرفین سرکردگان کرام و نامداران فلک احتشام در کارسازی عرب و سنان اشتغال داشته منتظر صلح و جدال شدند که در این وقت قراولان سپاه به عرض سردار و الاجاه رسانیدند که جمعی از طایفه بیباش اوزبک در خارج سنگر به جولان اسب تازی و به لعب رویه بازی خود نمایی می نمایند.

از آن جانب حسب الامر سردار، نامداران ظفر شعار قدم در مضار کارزار گذاشته، در آن روز گاهی مجادله و گاهی محاربه و گاهی معانقه کرده، در غروب آفتاب هر یک معاودت به آرامگاه خود نمودند.

چون دوسه یومی از طرفین آمد و شد خیر اندیشان جز حواله تقدیر به نحوی دیگر مقرر نشد، به تاریخ هفتم شهر مذکور رحیم خان اوزبک با سواره و پیاده خود به خارج قلعه به عنوان مجادله قدم جرأت در میدان کارزار گذاشت. از این جانب چون بهبودخان جرأت و جلالت طایفه اوزبک را ملاحظه نمود، او نیز به عساکر منصوره رخصت مجادله داد. و آن روز نیز تا غروب آفتاب میناقام مجادله فیما بین به وقوع انجامید، جماعت اوزبک طاقت صدمات غازیان را نیاورده، خود را به حصار بند افکنده، در آشنایی را بر روی خود بستند. در آن روز به قدر پانصد گلوله خمپاره به میان قلعه افکندند، و جمع کثیری از انات و ذکور از ضرب گلوله آتش نشان مجروح و زخمی شده و به دار بقا شتافتند.

چون دو سه یومی احوال محصورین به اضطرار رسید، خدعه ای به خیال رحیم خان خطور کرده، روز دیگر موازی ده پانزده هزار نفر سواره از سمت دروازه مشهور غجدوان قدم در میدان کارزار گذاشته، به قدر دوسه هزار نفر به سمت دروازه طرف قراگول نامزد کرد، که در آن حدود روپاد بازی کرده، که هر گاه لشکر قزلباش در آن حدود مستعد باشند، بی صرفه مجادله نکرده اعلام دارند، که از این جانب اعانت شود. و خود با طبل و علم و کروف در آن حدود به جولان در آید.

اما از آن جانب بهبودخان سردار محمد سلیم بیگ مروی را، که در عوض شاه قلی خان به سرداری کوچک از حضرت صاحبقران خطاب صادر شده بود، به سمت دروب قراگول مقرر داشت، و جعفر خان بیات را که در عوض حسن خان سردار مقرر گشته [بود]، به سمت دروب غجدوان مأمور، و خود در شهر با توپخانه و زنبورکخانه اراده تسخیر قلعه داشت. که در این وقت چند نفر از تزد جعفر خان وارد، و تقریر ساخت که لشکر اوزبک مضاعف بر لشکر ماست، و کار مجادله و محاربه به طول انجامیده، و هر گاه اعانت نشود گاه باشد چشم زخمی بر لشکر منصور رخ نماید.

بهبودخان سردار موازی یکصد نفر از نامداران بدوسوار را برداشته، وارد اعانت جعفر خان، و در حین ورود چون شاهین و شتقار و دل به عساکر داده، حمله بدان گروه

اشرار [کردند] که به‌قدر دوساعت نجومی مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخداد. و مسود این اوراق به‌رای‌العین مشاهده داشت، که در چنین هنگامه‌ای که برق شمشیر الماس نشان از سرزش نامداران چون دریای جوشان در خروش، و خون یلان از نهایت شرارت چون رود جیحون درجوش، و دلیران صفشکن در قرارخانهٔ زین سر همدیگر را چون نگین از روی زین می‌بریدند، خون هنگامهٔ قتال و جدال آرایش روی زمین گردید.

حسب‌الفرمودهٔ رحیم‌خان به‌قدر دوسه‌هزار نفر از اوزبکان تنگ چشم و مکاران پر خشم مأمور به‌دروپ قراگول مقرر داشت، که از آن جانب محمد سلیم بیگ سردار جمعی از عساکر منصور را درباغ قلندرخانه سکنی، و جمعی را در مسجد نمارگاه که یک میدان باهم مسافت داشت به‌جهت استحفاظ مقرر ساخت. و خود مردم به‌جهت سررشته و انتظام دادن گاهی بدان‌جانب و گاهی بدین‌جانب رفت و آمدی داشت، که در این وقت سپاه مذکور ازاصل بلده بیرون آمده، در عرصه‌گاه میدان آن نامدار را درمیان گرفته، سر آن را از قلعهٔ بدن جدا ساختند، و حمله بر لشکر قزلباش کرده، جمعی از سوارگان که اظهار حیات می‌کردند شربت ممات چشیدند، و پیادگان که درباغ‌قلندرخانه و نمارگاه توقف داشتند به‌ضرب گلولهٔ آتشخوار سپاه اشرار را دور ساختند.

در محلی که سپاه اوزبک طاققت صلوات قزلباش را نیاورده، و از دروب امام و عجدوان و صلاحخانه فرار کرده خود را به‌قلعه انداختند، این خبر وحشت اثر گوشزد سردار گردید، ناچار مراجعت به‌سنگرهٔ وجد سلیم بیگ را آوردند. و یوم دیگر رحیم‌خان سر آن نامدار را ارسال حضور داشته، و اظهار خجالت و عذرخواهی نمود. که سر را در جد گذاشته، و به‌ارض اقدس برده، در پناه ضامن غربا جای گرفت.

چون به‌قدر پانصد و هفتاد نفر از جماعت افغان غلجی در رکاب بهبودخان حسب‌الامر دارای دوران خدمت می‌کردند، آن جماعت بی‌اعتبار و وحشت بدیشان اثر کرده، که فرداست سپاه اوزبک بر سپاه قزلباش غالب [شود]. و چون فی‌مابین ما و اوزبک آیین و دین و مذهب یکی است، هر گاه پناه بدیشان ببریم، آبروی دنیا و عقبی خواهیم داشت. آن گروه نابکار چون دزدان عیار در نیمه‌شب علی‌الغفله طبل کوچ زده، خود را به‌حصار بند بخارا رسانیدند. و حسب‌الامر رحیم‌خان آن جماعت را در محلات بلده جا و مکان داده، لوازم مراعات بدیشان مرعی داشت. و در آن شب آن گروه بی‌بشیا لاف و گراف تقریر می‌ساختند که همین فردا دمار از روزگار لشکر قزلباش به‌در خواهیم آورد.

در سرزدن خورشید عالمگیر سپاه تورانی به‌حشمت طایفهٔ افغانی از سمت دروب قراگول با فوج بسیار و لشکر بی‌شمار چون خیل نجوم با طالع شوم عازم مجادله گشتند. اما از این‌جانب در این روز گیتی‌فروز بهبودخان سردار همگی سپاه خود را برداشته، سر راه را بدان لشکر گمراه گرفت.

چون صف قتال و جدال از جانب آرایش اندوز گردید، توپچیان مهارت‌پیشه به‌آتش دادن توپهای ثعبان آثار و زنبورکهای آتشین‌کردار نایرهٔ شرارهٔ آتش را در

انجمن فرو ریختند. از ضرب گلوله جاستان سر دست نامداران چون گوی و چوگان به فلعلیدن درآمد. هر چند در آن روز جماعت افغان اراده کردند که خودنمایی و میداننداری نمایند، میسر نشد. از قرار تحریک آن طایفه، به قدر دو بیست سصد نفر از جماعت اوزبک، و به قدر سی‌چهل نفر از افغان، به ضرب تیر و گلوله توپ متکوب و مخدول گشتند.

عاقبت الامر از دوطرف توپخانه، نامداران صفشکن و دلاوران انجمن، دست به شمشیر و نیزه حمله بدان گروه دغا کردند، و شکست فاحش بدیشان راه یافت، که تأیست دروازه در قتل آن جماعت مضایقه نکردند. و رحیم‌خان اوزبک با دیدن پرآب و حگر کباب فرار کرده، داخل حصار بند گردید.

اما در آن روز، حسب‌التقریر خان اوزبک، به قدر یک‌هزار نفر اراده تاخت سنگر کردند. به نیروی اقبال نادری، به قدر بیست و یک سر و زنده از آن جماعت دستگیر، با روی سیاه فرار کرده، به گوشه و کنار بدر رفتند. و در غروب آفتاب جهانتاب، لشکر سردار نیز مراجعت، و داخل سنگر گردیدند.

چون دو سه یومی بنای مجادله و محاربه موقوف [شد]، به قدر هفتصد نفر از جماعت عثمانلو که در مجادله بگن محصل‌باشا دستگیر، و حسب‌الامر موازی [... نفر از جماعت] مذکوره در آن سفر مأمور ترکستان، و در خدمت سردار به خدمات اشتغال نداشتند، چون جماعت افغانه ترك رفاقت و بیوفایی کرده، ملحق بدرحیم‌خان گشتند، آن جماعت بی‌باش رومی نیز به تاریخ شب سه‌شنبه چهاردهم شهر رجب، در محل فرصت پنه و آغزوق خودرا گذاشته، داخل بلند قاهره بخارا، و به خدمت رحیم‌خان مشغول شدند.

چون روزانه دیگر، که این طاووس زرین پیکر در آشیان قلله طارم چارم فلک زینت افزای سپهر مینافام، به آرایش تمام قرار یافت، به بودخان سردار با سرخیلان نامدار چنان مشورت نمود، که دو طایفه از اهل تسنن که در میان اردوی ما لاف و فاداری و یگانگی می‌زدند، به جهت‌های وهوی و کوتازی رحیم‌خان اوزبک عهد و میثاق خودرا فراموش ساختند، و به جهت آیین دین و مذهب بدان آویختند

سر ناسزایان بر افراشتن از ایشان امید بهی داشتن سر رشته خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پروردن است اولی این است که بعدالایوم غفلت و سهل‌انگاری و خورد و خواب بر خود حرام ساخته، چندان خودداری نمایند که چاپارانی که بدرگاه حضرت صاحبقران ارسال داشته‌ایم، از ایشان علاماتی ظاهر شود.

در این گفتگو بودند، که در این وقت دونهز از نزد رحیم‌خان وارد، و رقم نواب سپهر رکاب شاهزاده نصرالله میرزا را آوردند که در آنجا بدین مضمون قلمی داشته که: در فتح آباد در دو فرسخی شهر خوشان، محمدقلی‌خان افشار ارومی دارای دوران را در محل خواب مقتول، و عساکر ایرانی و تورانی و هندی و رومی و فرنگی که در

رکاب ظفر انساب به خدمات اشتغال داشتند همگی. به‌یک گردش چرخ نیلوفری، متفرق [شدند]. و موکب والا در دارالثبت کلات با سایر شاهزادگان نزول اجلال داریم. باید آن عالیجاه توپخانه و قورخانه را در آن حدود به رحیم‌خان و اهالی ترکستان سپرده، به‌سرعت تمام با غازیان ظفر انجام وارد کلات [شوند]. که آن عالیجاه و سرکردگان خود می‌دانند که خزاین روی زمین و گنجهای نهانی که از ربع مسکون عالم سرجمع شده در آنجا موجود [است]، که به ورود سپاه منصور دامن دامن و سیر سپر در عوض زر سرخ و سفیدجواهر قیمتی که هر دانه خراج کشوری است داده خواهد شد.

باید مقید اسباب و اسامه خود نشده، وارد گردند، که علیقلی‌خان سپهسالار، لد ابراهیم‌خان، از نواحی سیستان یاغی شده در این چند یوم وارد می‌گردد. باید به‌سرعت تمام و جمعیت مالا کلام وارد گردند.

چون بهبودخان و سرکردگان به‌مضمون رقم والا سرافرازی حاصل ساختند، همگی آن رقم را حبل بر کذب رحیم‌خان دانستند. گفتند: اراده آن چنان است که توپخانه را به‌هر حيله باشد، از دست ما تصرف و بعد در کارما پردازد. و کی می‌تواند شد که نادر دوران، که تاج‌بخش ممالک هند و سند و توران است، احدی تواند آن‌را به‌قتل بیاورد!

گوش به‌حرف کسان رحیم‌خان و آن نوشته نکرده، همان در محافظت و محارست اشتغال داشتند. و چند دفعه که جماعت اوزبک به‌خارج قلعه به‌عنوان مجادله آمدند، خایف و خاسر مراجعت کردند. ناچار درو بهای قلعه را مسدود و محصور شدند.

چون از طرفین کار به‌اضطرار رسید، رحیم‌خان اوزبک چند نفر معتبرین خود را ارسال، و اعلام داشت که جفا و مشقت شایع است. ما صد نفری از معتبرین خود را روانه نزد شما می‌نماییم، که عساکر منصور قزلباش را از رود جیحون گذرانیده، و مراجعت نمایند. اما مشروط به‌اینکه اسرای جماعت عبداللّه و غیره ترکستانی که در رکاب خود حاضر دارند، تسلیم ما کرده، عازم دیار خود گردند.

بهبودخان و سایر سرکردگان، قبول این سخن را کرده، تا مدت سه‌یوم اسرای را که در دست عساکر منصور بود و به‌قدر ده‌هزار نفر بودند، گرفته از ذکور و انان ارسال بلده فاخره بخارا [نمودند]. و جمعه قلی‌بیگ منقیت، که از جمله سرخیلان رحیم‌خان می‌بود، با چند نفری دیگر وارد حضور، و به‌تاریخ بیست و هفتم شهر رجب سنه ۱۱۶۵ از سنگر خود در حرکت، و عازم قراگول [شدند].

و در ورود آن حدود، رود آبی که از سمت بخارا به‌رود جیحون متصل می‌شد، و سدّی داشت، جماعت اوزبک سد مذکور را منهدم، و آب جمیع عرض راه و بیابانها را احاطه ساخته، که هر چند در آن نواحی تفحص نمودند، مری که عساکر منصور عبور توانند کرد میسر نشد، ناچار از دامن ریگ‌روان بعد از چهار یوم وارد قریه پتک؟

۴- قیلا در گزارش پیروزی نادر بر ایبارس خان که در همین محل رخ داده، نام آن «قلعه پتک» ذکر شده.

و کنار رود آب جیحون شدند.

از تقدیرات فلکی در آن سال چندان سیلابه آمده بود که اکثر مکانها دومیل راه را آب احاطه ساخته، و جمعه قلی بیگ منقبت دوشتر از کسان خود را در سال‌نشانیده روانه چهارجو، که جماعت سارق و ارساری و غیره ترکمان گمیها را به معبر مذکور بیاورند، که عاقر قزلباش بدان حدود عبور و عازم مرو گردند.

در آن اوان جمیع سرکردگان و سرخیلان جماعت ترکمان از قبیل: بقا سلطان و حسین‌خان بیگ و ارال‌بای اشیک آقاسی سارق و آدینه قلی بیگ و عوض دادخواه و مرکز سلطان و رحیم بیگ و مصطفی قلی بیگ و صالح بیگ و غیره سرکردگان ارساری، در معبر چهارجو با سی هزار نفر سواره نیزه‌دار آماده و مهیا، چنان مشورت دیدند که هر گاه جماعت قزلباش را از جیحون بدین جانب راه ندهد و اراده خدمتگزاری نماییم، جمیع احتیاطات ما را تاخت و تاراج کرده اراده مقصد خواهند کرد، اولی این است که در همه جا کناره رود آب را محافظت نماییم که هر گاه جماعت مذکوره در سال یا گمی بدین حدود عبور نمایند، به ضرب تیر زره شکاف و شمشیر الماس فام در ممانعت آنها کوشیده، نمار از روزگار ایشان برکنیم. همگی متفق‌اللفظ جواب چنان دادند که هر گاه رود جیحون گذرگاه می‌داشت دمار از روزگار طایفه قزلباش به در می‌آوردیم. خلاصه مدعا آنکه آن طایفه بدعماش، دیگر پیرامون جواب و سؤال نگشته، در محافظت کناره رود آب جیحون اشتغال داشتند.

چون بهبودخان و سایر سرکردگان دانستند که گذر کردن از چنین آب سهمگین خالی از اشکال نیست لابد توکل بر جناب صمدیت الهی گردانید، کناره رود آب را گرفتند، سربالا عازم فجات و گذرگاه خواستن به جهت حیات گشتند.

شدند جمله یا ناله و آه زار همه اشکریان چو ابر بهار
 همه مضطرب حال و دل در ملال همه ناتوان همچو نیمه هلال
 روانه بدان دشت پر خشمگین فرو ماند ز وحشت روی زمین (۴)
 شده روی جیحون در اضطراب ز طوفان آن لشکر بیحساب
 القصه بعد از طی مسافت وارد منزل بردلق، و چون در توپخانه مبارکه پنجاه
 عراده توپ و خمپاره موجود [بود]، و دو باب بارکش آن در هنگام مجادله بخارا تلف
 [شده]، و توپخانه بر دو باب غازیان منزل به منزل حمل می‌شد، ناچار در همان منزل
 مذکور چهار عراده خمپاره را در زیر خاک مخفی، و از آن منزل وارد قصبه نازم،
 و سکان آن دیار از شنیدن ورود عاقر نصرت شعار فرار برکوه و بیابانها کرده
 مخفی گشته، و در آن منزل موازی دو عراده توپ پنج‌من گلوله [را] که هر یک به وزن
 نه خروار بریز می‌شد، در سپاه‌چاه افکنده و چهار کیسه باروت با چهار عدد گلوله
 و نمد به آب زده در میان توپ انداخته آتش دادند. توپ بدان عظمت چون کرباس درهم
 درید، و بالای آن را به خاک و خاشاک اندودند.

وازان منزل عازم نواحی بلخ، در ورود منزل کرکی، عصمت‌الله بای که از معتبرین اندخود، وامرای کدای‌خان ولد عزیزقلی دادخواه برادر نیازخان والی بلخ است که وصف آن مذکور گشت، وارد حضور سردار [شد].

توضیح این مقال آنکه چون کدای‌خان که بعد از فوت نیازخان والی بلخ بود، همه روزه از اردوی صاحبقرانی اخبار مشوش بدان می‌رسد، واعتماد چندانی بهسکان و سرکردگان بلخ نداشت، اسباب وتجمل خودرا انقاد اندخود، و خودهم بهجهت ضابطی آن دیار وارد، ودر آن حدود توقف داشت که مهدی‌خان علمدارباشی سردار بلخ نیز بهجهت اخبارات مشوش اثر عازم میان اویماقات و هزارهجات، ویوسف‌خان از قندوز و موسی‌خواجه از آنچه خروج کرده بلخ را تصرف، و کدای‌خان با طایفه ایلیلی و عرب‌اندخود در آن حدود در قلعه‌داری مشغول، چون دراین وقت آوازه ورود بهبودخان سردار گوشر در آن گشته، چون همیشه ازخوان احسان قزلباشیه خانه و دودمان ایشان سیراب و شاداب گشته، در آن محل ورود سردار معظم‌الیه را مژده‌ای از ریاحین جنان دانسته، عصمت‌الله بای را روانه ساخت که در کناره کرکی عساکر قزلباش را متوقف، و در ورود کدای‌خان از آب بدین جانب عبور نمایند.

و سردار و عساکر منصور، از شنیدن این مژده مسیحادم بادماغ شاد و دل خرم در آن منزل بی‌خوف و الم تزلزل، و چشم دوربین خودرا عینک شاهراه آن خان عالی‌کرم ساخته، ومنتظر ورود آن شدند، که دراین وقت بعد از شش‌یوم جمعی وارد، و تقریر قتل آن خان را بیان نمودند.

وصف این مقال آنکه چون کدای‌خان از قصبه اندخود در حرکت، وارد قصبه خان‌آباد [شد]، ودر آن منزل چهارباغی عالی موجود، که بنه و اغوراغور خودرا در آنجا، و خود دراصل قلعه تزلزل [نمود]. کوتوال رحمت‌الله خان نام ولد نیازخان که بنی‌عم کدای است و همیشه غرور و آرزوی حکومت و سرداری می‌داشت، جمعی از شیاطین خصلتان فتنه‌انگیز به‌دور و دایره آن درآمده، تعهد قتل کدای‌خان را برده خود قرار دادند. در محلی که از مهمانخانه بهخارج قلعه مراجعت می‌کرد، مصطفی‌قلی بیگ که خالوزاده کدای‌خان است، با سه‌چهار نفر از غلامان بدگوهر به‌اغوای رحمت‌الله خان علی‌الفعله از اطراف آن خان به‌درآمده، به‌ضرب تیر و نیزه و شمشیر قامت آن جوان‌را به‌خاک و خون آغشته ساخته، به‌قتل درآوردند، و رحمت‌الله‌خان در عوض کدای‌خان بر تخت حکومت برقرار و وارد اندخود گردید.

این خیر موحش اثر در کناره قزل‌کرکی گوشر سردار و لشکر نامدار گردید. همگی عساکر منصور مایوس و خاک غم و اندوه ماتم بر سر غازیان چون طوفان درد و الم بیخته، وهریک از اعلی و ادنی اشک خوتین از صفحه [روی] نازنین ریخته، کام و ناکام همت بر نواحی بدخشان و تقزدره، که رود آمویه در آن نواحی نه‌شقه، و هر یک از سمتی از میان جبالستان آمده، باهم ملحق [شده] به‌رود امام اشتهار دارد،

گذاشته، و عازم شدند.

و در آن منزل، غله مقدار يك من تبریز به دوتومان، و تنباکو به هشت تومان تبریزی خرید و فروش می‌شد. و تنگی و تعب در میان عساکر منصور به وقوع انجامید، که اکثر از لشکریان دل از حیات و موات خود برداشته، و دل برهلاک داشتند که از منزل ککروک که از بلوکات بلخ [است] جمعی از عساکر منصور که به قراولی مأمور گشته [بودند]، در آن نواحی خریزه بسیار و غله بسیار یافته، وارد [شدند]. و یوم دیگر در آن حدود توقف، از غروب آفتاب تا محلی که بر چرخ سپهر راست ایستاد. تخمیناً يك جوال غله را که سی من تبریز است، مسود این اوراق به دوتومان و پنج هزار دینار ابتیاع، و در محل زوال همان روز چهارمشت بار غله که تخمیناً سه خروار تبریز می‌شد، بدیکه هزار دینار تبریزی، که عبارت از پنج مثقال نقره است، بازیافت [نمود].

و دیگر از آن حدود در حرکت، و یوم به یوم ارزانی و رفاهیت در میان اردو بهم رسید، منزل به منزل وارد قبادیان [شدیم]. و آن قصبه معموره‌ای است از بهشت روی زمین، و نمونه‌ای است از فردوس برین. که اشجار و درختان الوان مخصوص انگور فراوان و شلتوک بسیاری داشت، که عقل از آن حیران و قاصر است. و ساکن آن دیار فرار برقرار داده، به سمت کوهستانات به در رفته بودند، يك ماه رمضان، که اول میزان است، در آن حدود توقف، و در غرض شوال از آن جانب در حرکت آمده، عازم رود و خش گردیدیم. و از آنجا همگی عساکر منصور صحیح و سالم عبور [نمودند]، مگر يك عراده توپ جلو در آن غرق [گردید].

و از آن نواحی گذشته، وارد غرغان تپه‌شده، و صالح بیگ نامی که حاکم آن ولایت بود، ایلات خود را به محکمه‌ها کشیده، خود وارد حضور سردار [شد]. و الحق در آن حدود لوازم مردانگی به عمل آورده، حسن خدمات خود را از غله و دواب و گوسفند و ماکول مضایقه نکرد. و در همه جا بلد راه شده، و تقریر می‌ساخت که از گذرگاه امام شمارا بدانجا خواهیم گذرانید.

در ورود آن منزل، هر چند شتر و دواب را که به آب زدند، همگی به غرقاب فنا و خوراک ماهیان دریا گشتند. ناچار اعلی و ادنی از منزل امام با دیده گریان و سینه بریان عازم توقز بره شدند. و در آن روز همگی یاحسین گویان و سینه گویان، پنج میل دورتر در کناره آب ترول [نمودند].

و در این وقت مذکور شد که به قدر شصت هزار نفر از جماعت اوزبک در کلاب توقف، و اراده مجادله لشکر قزلباش را دارند، و بیم زیاد بدان لشکر سرگردان رخ داد، از صغیر و کبیر یا امام می‌گفتند، و صف مقدمه گذرگاه امام بدین نحو است که متزلی است در کناره رود جیحون به سمت مغرب، مشهور به امام، و مرقد و گنبد و آثار عظیمی پادشاهان قدیم ایران آنجا بنا گذاشته‌اند.

توضیح این مقال آنکه علقمه نامی از جماعت ترکستانی سراز مطاوعت یزید علیه‌اللعنه تاییده، و هر چند ایلچیان به نزد آن می‌فرستاد آن اطاعت نکرده، می‌گفت که هرگاه امام حسین فرزند علی بن ابیطالب را با اطاعت خود در آوردم، من تیر به تو

بیعت و اطاعت خواهم کرد. در آن محل که عمر ابن سعد و ابن زیاد با شمر ذوالجوشن دست جبر و عمیان برخاندان نبوت دراز کرده، و آن معصوم بزرگوار را باهفتاد و دو تن از اقوام در کربلای معلی شهید ساختند، و سر آن شهدارا باعترا ت به شام و به دمشق به خدمت یزید لعین بردند، سر آن معصوم را به صحابت چاپاران تیزرو انقاد حضور علقمه ساخت. که در آن نواحی جمعی از هواخواهان امت آن سررا از آن شخص استرداد، و علقمه کافر مخبر گشته، با پانصد نفر رفته، که آن جماعت را قتل، و سر مبارک را تصرف کرده، به سمت کاشغر به تزد خرقان پادشاه قلماق روانه سازد. نزدیک به آن حوالی که یک میل مسافت داشت، از چوپان گوسفند چرانی سؤال آن جماعت که سررا گرفته، و متصرف شده بودند نمود. آن ملعون گفت با من مهربانی راه شوید که نشان دهم. چون جمعی دوستان که سررا تصرف نموده بودند، آن گرد و غلامات را مشاهده کردند، توسل بدان جسته از درگاه جناب الهی استعانه از آن سر کردند، که ناگاه گرد و طوفانی ظاهر شده، علقمه و آن چوپان مع گوسفندان که به قدر سصد رأس می شد، همگی سنگ، و آن پانصد نفر مفقود، اثری از آنها ظاهر نشد که باد و طوفان برد یا آنکه به زمین از قهر رب العالمین فرو رفتند.

و آن آثار، الحال دریم فرسنگی موجود، که راقم این حروف با جمعی بدرای- العین مشاهده نمود. گنبد و آثار آن در آن حدود برقرار است که الحال موجود، و هر چند عقل باور این سخن را نمی کند اما چون در سر سید شهدا اکثر راویان، مختلف گفتگو می نمایند، گاه باشد چنان باشد.

واز معجزه آن حضرت که در آن منزل ملاحظه شد، چون سه یوم در آن حدود توقف، که عساکر منصور حسب الواقع تدارک جنگ و جدال را دیده روانه شوند، در صبح یوم جمعه هشتم شهر شوال سنه مذکوره طبل کوچ زده، عازم کلاب شدیم. چون مرشد بیگ نام مین باشی جماعت فیلی و فارسی، که با موازی پنجاه شصت نفر قراولسی اردوی آن لشکر بدان تعلق داشت، در اول صبح عازم، در یک میدان فاصله از اردو قلعچه ای از سکان آن دیار آباد [بود] که جماعت اجامه لشکریان در آن دوسه یوم آن قلعه را خراب، چوب و خاشاک آن را آورده سوزانیدند. چون عمر راه از حوالی قلعه است، به ورود مرشد بیگ به درون آن قلعه ناگاه دو نفر سفید پوش و یک نفر سرخ پوش با عمامه های سبز سوار مرکبان تیز رفتار از آن قلعه به در آمده سمت جنگل رود جیحون عازم، و مرشد بیگ به خیال اینکه قراولان جماعت اوزبک به جاسوسی یا اینکه زبان گرفتن آمده بودند آن سه نفر را متعاقب، در ورود کنار رود خود را به آب می زنند، مرشد بیگ نیز متعاقب. خلاصه مدعا اینکه همان آب بیست و پنج شقه شده، و آن سواران از آب گذشته، بدان جانب که گیاه نروید بیک دفعه از چشم غایب [می شوند]، و مرشد بیگ هر چند تفحص و تردد می کند علاماتی ظاهر نشده، مراجعت به اردو می کند. و در محلی که به قدر یک میل راه عساکر منصور طی مسافت کرده و می رفتند، مرشد بیگ وارد، و مژده گذرگاه و اعجاز حضرت اباعبدالله تقریر ساخت. و در عرض دو یوم آن لشکر ستاره حشر از آن آب بدان جانب عبور، که دم یزغاله ای بر طرف